



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۵/۰۳

م. نسیم اسیر
ملک الشعراى افغان ها در هجرت

دشمن بی حیا مرا هیچ رها نمی کند!!

امروز چارشنبه سوم ماه می ۲۰۱۷، حمله انتحاری خونینی در قلب پایتخت، باز جان تعدادی از بی گناهان کابل را گرفت، خانواده ها را ماتمдар ساخت و لب های آلوده به خون مسئولان دولت را برای تقبیح به حرکت آورد تا با ابراز چند کلمه تکراری بی مفهوم مردم بلا رسیده ما را اغوا و تسکین خاطر کنند.



قسمی که معمول است، جمعی از دوستان همدل، طی محفل خودمانی، بر موضوعات روز، از جمله نا آرامی های پایان نا پذیر در وطن صحبت و با نظریات مثبت و منفی مسایل سیاسی، نظامی و اقتصادی مملکت را تحلیل و ازین که حوادث در وطن پیهم تا سرحد جانگداز ترین و شرم آورترین حمله در مراکز نظامی و امنیتی که چشم مردم به مددگاری آنها دوخته است، از جمله شفاخانه چار صد بستر اردو در کابل و قول اردوی شاهین در ولایت بلخ ادامه دارد، اظهار تأثر و تأسف می کردیم.

از جمله یکی، با اندوه اظهار داشت که غم های مکرر و خونین، ما را رها نمی کند. با شنیدن این جمله اندوه بار، به یاد شعر زیبایی افتادم که مصرعی از آن با تغییر یک کلمه عنوان این نوشته شده است. در فرصتی که مرحوم رحیم ساربان، در اوج شهرت هنرمندی پرواز داشت و با حنجره کم نظیر و طلایی، آهنگ ها را خیلی روحنواز اجراء می کرد، منم گرمترین و پرشورترین دوران جوانی را سپری می کردم که ساربان فقید، نزدیک ترین دوست شباروزی من بود.

از جمله آهنگ های مورد پسند من، در گردهمایی های خصوصی که مرحوم استاد سلیم سرمست، استاد ننگیالی و غلام سخی صمیم از گروه آرکستر رادیو، مجلس آرای ما می بودند، یکی هم آهنگی بود، با غزل شیوا که مصرعی از آن را در بالا آورده ام، با اصرار من تکرار می خواند و مطلع آن غزل چنین بود:

این غم بی حیا مرا باز رها نمی کند

از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

در حقیقت غم های رحیم ساربان که ناشی از نا بسامانی های اجتماعی و زندگی شخصی بود، تا اخیر عمر رهایش نکرد و تا ابدیت با او یکجا به زیر خاک رفت. ساربان با غم های پایان ناپذیر خود رفت و ما را با غم هایی که با کودتای ثور آغاز و با ویران کاری تنظیم ها و طالب تا امروز که در نفس پایتخت با محاکمه صحرایی و به آتش کشیدن انسان، آنهم یک زن، ادامه دارد و ره های ما نمی کند، تنها رها کرد. شعری دارم که در جریان سگ جنگی های تنظیمی سروده شده است و یادی است از همان غم های بی حیایی که ما و سرزمین ما را تا هنوز رها نمی کند:

ظالمی، خود نگری، غرق به عصیانی چند	می فریبند به تزویر، مسلمانی چند
بر زبان هر نفسی، ورد و حدیثی جاری	بر زبان زمزمه آیت قرآنی چند
بر سر مسند شاهی که درو نیست ثبات	به هم افتاده هدف باخته سلطانی چند
گوی اقبال به میدان امل افکنده	در تلاشند برین نعش، سوارانی چند
نیست پنهان که به پیمان عداوت امروز	از پی غارت ملک آمده عریانی چند
منشاء کین و عداوت، عربی و عجمی ست	دو برادر، بهم انداخته شیطانی چند
شد برون از صدف جهد مجاهد خزفی	گهر عز و شرف باخته نادانی چند
خبرت هست که در کابل ویران امروز؟	شده با خون دل آلوده خیابانی چند
نه رفیقی که دهد دست عطوفت به کسی	نه شفیقی که گذارد به کفی نانی چند
نه عزیزی که شود واقف احوال غریب	در بهاری که گذشته است و زمستانی چند
خنده بر بی ادبی های سفیهی دارم	که نمک خورده، شکسته است نمکدانی چند
باغبان! گریه به تر دامنی غنچه مکن	که درین معرکه رنگین شده دامانی چند
از من ای ناله، به این قافله سالار بگو	نکند پاره دگر، فرق و گریبانی چند

ای خوش آن روز که از زمزمه های تو «اسیر»

همدمی دفترکی سازد و دیوانی چند

م. نسیم «اسیر» ۲۵ جنوری ۱۳۹۵ م، بن المان

پایان